

تبلور مرگ خوب در شهادت امام حسین (ع)

□ محمد هادی رحمانی *

چکیده

پدیده مرگ که در لسان عرف از آن تعبیر به پایان زندگی می شود ارتباط وثیق به نحوه زیستن فرد دارد. زندگی خوب و شایسته، مرگ خوب را به دنبال دارد. مرگ فرزندگان وادی دیانت، عرفان، اخلاق و همچنین مرگ قهرمانان سیاسی از آن جهت مرگ خوب قلمداد می شود که به جامعه شان پویایی، بالندگی و روح تازه می بخشد و معنی بخش زندگی افراد است. بزرگان دین و اولیای الهی همواره زندگی و مرگ عزتمندانه و اخلاق مدار را از خداوند مسئلت داشته اند. امام حسین (ع) با شهادت خود و عزیزانش بهترین الگوی مرگ زیبای عرفانی - اخلاقی را در صفحه تاریخ به تصویر کشید. سیدالشهداء همچون حضرت ابراهیم (ع) جامه بندگی، اخلاص، تسلیم و رضا را در برابر اراده و مشیت الهی بر تن نمود و با شهادت خویش به جهانیان این پیام را مخابره کرد که مرگ عزتمندانه بر زندگی در زیر خط ذلت و خواری به مراتب برتری و شرف دارد.

کلید واژه ها: مرگ، شهادت، مرگ خوب، عزت و ذلت.

مقدمه

از پدیده های عجیب در این جهان پدیده مرگ است که جزء سنّت های غیر قابل انکار و حتمی عالم طبیعت به شمار می آید. همه انسان ها به آن اذعان دارند و این که بالاخره روزی آدمی باید از تمام علایق و دل بستگی ها جدا شده آن را ترک گوید و این امر گریز ناپذیر است. همانطور که قرآن با صراحت تمام می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» (آل عمران/۱۸۵). یعنی هر کجا باشید اگر چه در کاخهای بسیار محکم، شما را مرگ فرا رسد. این قضای حتمی الهی است که کتاب زندگی پر مجرای آدمی را با نوشتن «مرگ» به پایان می رساند و تومار حیات او را درهم می پیچد. به دلیل اهمیت این پدیده است که متفکران مرگ اندیش اعم از متدینان و ناخدا باوران در این زمینه از دیر باز تا کنون سخن گفته اند و کتب و مقالات فراوان نوشته اند اما حکایت این قصه پر راز و رمز همچنان باقی و در اذهان و افکار انسان ها جاری و ساری است. برخی آن را ناخوشایندترین و بدترین حادثه در زندگی انسان قلمداد می کنند که از آن گریز و گزیری نیست. طبق این دیدگاه پدیده مرگ فاقد هرگونه حسنیت و خوبی است. زیرا از این منظر، مرگ جز فنا و نابودی و بربادی خرم حیات آدمی چیزی دیگری را برای او به ارمغان نمی آورد. سپس می گویند که آیا انهدام و نیستی ناشی از مرگ چه حسن و لطفی دارد که به آن دل خوش نمود؟ در مقابل دیدگاه دیگری وجود دارد که باورمندند مرگ می تواند چیزی خوب و ثمربخش باشد؛ یعنی ارزشمندی و مبارک بودن مرگ بستگی به نحوه زیست جهان هر فرد دارد همانطور که پیامبر اسلام نیز فرمود: «کما تعیشون تموتون» (حلبی، بی تا: ۱/۲(ع)۲) یعنی همان طور که زندگی می کنید می میرید. پس نوع مرگ بازتابنده نوع زندگی فرد است که در واقع تداوم زندگی او به شمار می رود. بنابر این نحوه مردن ما به اندازه نحوه زیستن ما اهمیت دارد. این نسبتی و وثیق که میان مرگ و زندگی فرد بر قرار است. مورد توجه حکیمان ما نیز بوده است. مولانا یکی از کسانی می باشد که به رابطه میان مرگ و زندگی در حیات انسان توجه داشته و گفته است:

مرگ هریک ای پسر هم رنگ اوست پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست

پیش ترک آینه را خوشرنگی است پیش زنگی آینه هم زنگی است.

(مولوی بلخی، ۱۳(ص) ۸: دفتر سوم/ (ص) ۲)

از نظر مولانا به تناسب نوع زندگی که در این عالم می‌ورزیم مرگ خاص را نصیب خواهیم برد. بدین معنی اگر زندگی خوب و خوش داشته باشیم متناسب با آن مرگ خوب و ارزنده نیز خواهیم داشت و اگر از زندگی ناخوش و نامطلوب برخوردار باشیم مرگ ما نیز خوب نخواهد بود. در فرهنگ دینی همان گونه که زندگی خوب داشتن از نعمت های این عالم است، مرگ خوب نیز از نعمت های الهی در این جهان است. سوال اصلی که مطرح می‌شود این است که مرگ خوب چیست؟ چه نوع مرگ متصف به صفت «خوب» می‌شود؟ و مصادیق این مرگ خوب کدام اند؟ و غرض از مرگ خوب در این نوشتار چیست؟

مفهوم شناسی

مفهوم مرگ: برای اینکه درک درست از مرگ خوب داشته باشیم باید بین سه معنای مرگ تفکیک قایل شویم.

معنای اول: منظور از مرگ در اینجا فرایند مردن است. یعنی فرایندی که به مرگ منجر می‌شود. مثل کاهش تدریجی فعالیت بدنی، سطح هوشیاری و ارتباط فرد با پیرامون خویش و تشدید فرایندهای بی‌اشتهایی نسبت به غذاها و نوشیدنی‌ها تا اینکه بعد از طی مراحل که در ادبیات پزشکی برای هر یک اصطلاحات خاصی (آگونال، مرگ بالینی و جان باختن) را جعل کرده اند به مرگ قطعی فرد منتهی می‌شود. مرگ خوب در این معنی آن است که انسان در فرایند مردن درد و رنج نبیند و شکنجه نشود، یعنی از بیماری بسیار دردناک، طاقت فرسا و طولانی مدت توأم با شکنجه و عذاب نمیرد. این مرگ خوب است و فردی که مرگ راحت داشته باشد خوش اقبال می‌باشد.

معنای دوم: منظور از مرگ آن وضعیت و عاقبتی است که پس از مرگ برای انسان دست می‌دهد. مقصود از وضعیت بعد از مرگ ورود در بهشت یا جهنم است که یک فرد باورمند به حیات پس از مرگ به چنین پاداش و عقابی قائلند. براین اساس انسان که متدین و معتقد به عالم پس از

مرگ است از نظر او مرگ خوب آن است که عاقبت خوش پس از مرگ نصیب او شود اگر فرد مومن نیکوکار باشد امید می رود که پس از مرگ بهشت نصیب او گردد یا رضایت و محبت خداوند را از آن خود نماید این از مصادیق مرگ خوب است.

معنای سوم: منظور از مرگ نه فرایند بلکه خود واقعه مرگ است یعنی واقعه که در می رسد و رشته حیات آدمی گسسته می شود و از تداوم باز می ماند (ر.ک: دهخدا، ۱۳(ع): ۳/۲۸۴۶). این معنای مرگ در حقیقت همان معنای عرفی و متداول است که از آن به پایان عمر تعبیر کردند و در لسان احادیث نیز به آن اشاره نموده است. مثل این موارد که از علی(ع) نقل شده است: «الْمَوْتُ غَايَةٌ» (شیخ مفید، ۱۴۱۳ ق: ۲(ع): ۶). و «بِالْمَوْتِ تُخْتَمُ الدُّنْيَا» (همان) یعنی زندگی دنیوی با مرگ به پایان می رسد. اگر مرگ به این معنی بر کسانی که پس از او بر جا می ماند تأثیر مثبت بگذارد، مرگ خوب قلمداد می شود. به عبارت دیگر مقصود از مرگ خوب در معنای آخر مرگی است که وقتی فرامی رسد به زندگی آن فرد و کسانی که پیرامون او و شاهد و ناظر آن تجربه هستند معنی می بخشد. زندگی که قبل از مرگ چنین فردی رنگ باخته است و این زندگی بی رنگ و بی روح به یکباره با مواجهه با این مرگ فرد جان تازه می گیرد. حیاتی که خموده شده است دوباره طراوت می گیرد و به این معنی مرگ حیات بخش و معنی بخش می گردد.

مصادیق مرگ خوب

در فرهنگ بشری مصادیق مختلف مرگ خوب برای انسان ها شناخته شده بوده است که می توان به برخی آنها اشاره نمود:

الف) مرگ عرفانی: مرگ عرفانی یک نوع مرگ است که در نتیجه او زندگی معنی و جهت تازه می یابد در فرهنگ کسی که واجد تجربه مرگ عرفانی می شود گویی از حصار تنگ خودی رها می شود به فراخنای در می رسد که آن فراخنا ملال های زندگی او را می زداید و تولد تازه برای او به ارمغان می آورد. این مرگ قبل از مرگ جسمی است، به تعبیر پیامبر اسلام «موتوا قبل ان تموتوا» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۶(ص) / ۵(ص)). گذر از یک سپهر هستی به سپهر فراختر از زندگی است. به قول سنایی غزنوی:

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی که ادریس از چنین مرگی بهشتی گشت پیش از ما (سنایی، ۱۳(ص) (ص) ش: قصده شماره (ع)). این تحول و تطور و استحاله که در وجود شخص رخ می‌دهد در واقع نوعی مرگ است که شخص آن را تجربه می‌کند و به دنبال آن زندگی نوین آغاز می‌شود و کسانی که در شعاع زندگی او زیست می‌کند معنای تازه در زندگی خویش پیدا می‌کند. این نمونه یک مرگ خوب است.

ب) مرگ فلسفی: تعبیر مرگ فلسفی هم بسیار نزدیک به مرگ پیش از مرگ عرفانی است. سقراط و به تبع آن افلاطون از این مرگ فلسفی سخن گفته‌اند. جمله معروف افلاطون بود که «فلسفه مشق موت است» (گاتری، ۱۳(ع) (ع): ۲۰۳/۱۴). میشل دو مونتئی در مقاله‌ای از قول سیسرون نقل می‌کند که فلسفیدن چیزی نیست الا مهیا شدن برای مردن (مونتئی، ۱۳۸۴: (ع) ۳).

مرگ فلسفی نیز قبل از مرگ بدن مادی اتفاق می‌افتد. یعنی فیلسوف برای اینکه مشاهده امور مثالی و معقول برایش امکان پذیر شود از تنگناها و حصارهای عالم حس بدر می‌آید و چشم خرد او بی غبار می‌شود تا امور معقول را ببیند. گویی غبار تن حجاب بر دیده عقل می‌شود وقتی این غبار تن از پیش چشم خرد زدوده می‌شود انسان این قابلیت و توانایی را می‌یابد که آن امور معقول و مثالی را در شکل خالص خودش مشاهده و ادراک نماید. بعدها همین مرگ را در نزد حکمای اسلامی نظیر ملاصدرا و سهروردی می‌بینید (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱(ص): (ص) ۲۸۲). سهروردی می‌گفت: اگر امکان خلغ بدن نداشته باشید اصلاً فیلسوف نیستید. فیلسوف کسی است که می‌تواند از بدن خود و از کدورت عالم جسم و حس فاصله بگیرد و به ادراک حقیقت خالص دست یابد. این مرگ خوب فلسفی است.

ج) مرگ خوب سیاسی: در ادبیات سیاسی و انقلابی مرگ خوب سیاسی - عقیدتی نیز وارد شده است. قهرمانان سیاسی و شهیدان در این راه کسانی هستند که برای تحقق یک نظم سیاسی جدید که منطبق با یک ایدئولوژی محبوب است مجاهدت ورزیده‌اند و گه گاهی در این راه جان باخته‌اند. این هم مصداق مرگ خوب تلقی می‌شود که در تاریخ نمونه‌های زیادی از این نوع مرگ را می‌توان سراغ گرفت. مهاتما گاندی، مارتین لوتر کینگ و ملکوم ایکس نمونه‌های از

شهیدان در راه رهایی ملت های شان از دام استعمار و نابرابری هستند. برخی شهادت امام حسین(ع) را مصداق مرگ خوب سیاسی - عقیدتی تعبیر کرده اند. مثل دکتر شریعتی و آیت الله خمینی چنین تلقی از شهادت امام حسین را داشتند. شریعتی آن را تئوریزه کرد و آیت الله خمینی آن را در عمل اجرا نمود.

د) مرگ خوب دینی: فردی که در متابعت از اوامر و نواهی الهی یک عمر زندگی می کند و اگر در این راه جان ببازد شهید راه خدا است. فرد از این جهت که فرمان خدا را اتیان کرده و منجر به مرگ او شده است چنین مرگی مرگ خوب دینی خواهد بود. اکثر مسلمانان می دانند که در این زمینه در متن مقدس و در لسان روایات سخن زیاد گفته شده که نیاز به بازگویی آنها نیست.

ه) مرگ خوب اخلاقی: مرگ اخلاقی در سیمای قدیس اخلاقی آشکار می شود. یعنی کسی که برای تحقق بخشیدن به فضایل و خصوصاً برای اقامه قسط و رساندن خیر برای دیگران و مقدم داشتن خیر عزیزانش و دیگران را بر خیر خود مقدم می دارد چنین فردی اگر در این راه جان ببازد مرگ نیکو را تجربه خواهد کرد.

در تمام این موارد مرگ خوب آینه غایت قصوای زندگی فرد و مرحله برای تحقق آن آرمان ها است. فرد در واقع به زندگی خود و حتی تجربه مرگ خود را چنان سامان می بخشد که به تحقق فضیلت، حقیقت و عدالت و مصلحتی برتر از جان خود و عزیزان خود بینجامد. وقتی فرد زندگی خود را در برابر آن مصلحت فراختر و بزرگ تر کوچک شمارد به این معنی مرگ او مرگ خوش یمن بوده است و این مرگ اقبال ناک مصداق مرگ خوب به شمار می رود. شهادت امام حسین(ع) در فرهنگ دینی ما از مصادیق مرگ خوب تلقی می شود. یعنی تجربه مرگ امام حسین(ع) در شکل و شمایل شهادت، سرچشمه الهام بخشی خوب مردن بوده است. ما همانطوری که برای خوب زندگی کردن به پیشوایان و الگوها و سرمشق های زندگی اخلاقی، اجتماعی خود نظر می کنیم درس خوب مردن را هم می باید از این بزرگان آموخت. بنابراین پیام امام حسین گویای این امر مهم بود که همانطور که خوب زیستن مغتنم است و در راه او باید کوشید قدر خوب مردن را هم بدانیم که خوب مردن هم بخشی از زندگی کرامتمند و شرافتمند است؛ زندگی و شهادت امام حسین(ع) بهترین الگو برای خوب زیستن و خوب مردن است.

با توجه به مصادیق مختلف مرگ خوب، شهادت امام حسین(ع) مصداق کدام نوع مرگ خوب است؟

در پاسخ باید گفت که شهادت امام حسین را می توان به مرگ خوب اخلاقی - عرفانی تعبیر نمود. برای بیان منظور خویش از مرگ خوب عرفانی - اخلاقی لازم است. به دو نمونه مرگ دیگر در فرهنگ بشری اشاره کنم. یکی از بهترین مصادیق مرگ خوب عرفانی در سنت و فرهنگ ادیان توحیدی که الهام بخش خوب مردن برای پیروان ادیان توحیدی از جمله مسلمانان بود قربانی کردن حضرت ابراهیم بود و شاید یکی از نمونه خوب که در فرهنگ بشری الهام بخش بوده است و بیشتر الهام بخش مرگ خوب اخلاقی به شمار می رود مرگ سقراط می باشد.

تجلی مرگ خوب عرفانی در داستان حضرت ابراهیم

برای روشن تر شدن معنای شهادت عارفانه امام حسین(ع) لازم است مرگ عرفانی را در پرتو داستان حضرت ابراهیم به اختصار اشاره نماییم.

مهم ترین تجربه مرگ در زندگی حضرت ابراهیم(ع) در دوران پیری او رخ داد وقتی که به اوج کمال خود در تجربه ای وحیانی و نبوی رسیده است و پیامبر ورزیده شده بود و در این فضای پختگی تجربه کسب کرد که الهام بخش مرگ خوب عرفانی بوده است. طبق روایت کتب مقدس حضرت ابراهیم در خواب به او پیامی می رسد که فرزند خود را به قربانگاه ببر و به فرمان خداوند او را قربانی نما. ابراهیم به هر دلیل فرمان را فرمان خداوند می داند و فرمان را اجرا می کند. فرزند خود را صبحگاه به قربانگاه می برد و ماجرا را با او در میان می گذارد و او نیز تمکین می کند. گلوگاه فرزند را به آن سکو می نهد و کارت برهنه بر گردن او می کشد اما کارت نمی برد، در عوض خداوند قوچی را برای او می فرستد که به جای فرزند قربانی شود. ظاهر داستان این است که قربانی اصلی اسماعیل بود و فرایند قربانی به انجام نرسید و آن حیوان بود که قربانی شد ولی قربانی اصلی خود ابراهیم نبی بود. زیرا: اولاً پدری که کارت برهنه برگلوی فرزند می کشد خود صد بار پیش از آن مرده است. مهم ترین اتفاق که در آنجا رخ داد این بود که فرمان خدا در رسید مبنی بر اینکه جگر گوشه خود را که از جان عزیزترش می داری در پای فرمان خدا باید در

بازی. وقتی ابراهیم کارد بر گلوگاه اسماعیل کشید در واقع گلوی خویشتن خویش را برید و خود را قربانی کرد. هستی او که پیشتر بر مدار خویشتن بود گشوده بر مدار خداوند شد. حقیقت ایمان در واقع تحول مرکز ثقل هستی از خود به خداوند و از خود به محبوب است. از نظر عرفای بزرگی چون مولانا تجربه عاشقی در واقع از همین جنس است، از این رو مولانا در واقعه قربانی کردن ابراهیم(ع) داستان عشق را می خواند و معتقد است که در این داستان آنکه می باید سر بیده شود سربریده شد. مرگی که در این واقعه اتفاق افتاد عبارت از تغییر در جابجایی بود. بلافاصله بعد از این واقعه است که خداوند به حضرت ابراهیم درود می فرستد: «سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ» (صافات: ۱۰(ص)) و او را به مقام یقین می رساند: «وَكَذٰلِكَ نُرِي اِبْرَاهِیْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَ لَيَكُوْنَنَّ مِنَ الْمُوقِنِيْنَ» (انعام: ۵(ع)). اینچنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم، تا از اهل یقین گردد. از منظر مولانا حضرت ابراهیم زمانی بت شکن واقعی گردید که بت درون خود را شکستاند و در این جهاد اکبر به تعبیر پیامبر(ص) دشمن نیرومند درون را شکست دادند.

ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خمی زو بدتر در اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست
(مولوی بلخی، ۱۳(ص) ۸: دفتر اول/۶۴).

در مرگ خوب عرفانی، فرد پيله خویشتن را می درد و از حریم تنگ خود بدر می آید و به فراحنای حضور معبود و معشوق در می رسد. یعنی هستی تنگ بسته به مدار خویشتن تبدیل به فراخنا و گشودگی هستی رو به محبوب می شود دیگر فرد خودش نیست بلکه دیگری است که مرزهای زندگی او را جابجا می کند.

این تعبیر و تفسیر مولانا است از فرایند قربانی کردن از واقعه قربانی در داستان ابراهیم.
غرق دریاییم ما را موج دریا می کشد دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می کشد.
خویش فربه می نمایم از پی قربان عید کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می کشد
همچو اسماعیل گردن پیش خنجر خوش بنه درمزد از وی گلوگر می کشد تا می کشد

زان چنین خندان و خوش ماجان شیرین می دهیم کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می
کشد.

نیست عزارئیل را دست و رهی بر عاشقان عاشقان عشق را هم عشق و سودا می کشد.
صد تقاضا می کند هر روز مردم را اجل عاشق حق خویشتن را بی تقاضا می کشد
شمس تبریزی بر آمد بر افق چون آفتاب شمع های اختران را بی محابا می کشد
(مولوی بلخی ۱۳۸۳: غزل (ع) ۲۸).

مولانا این نوع تجربه قربانی را که بت شکنی اعظم است نمونه مصداق مرگ خوب می داند
که عارفی در زندگی خود کم یا بیش از سر می گذراند. در اینجا مرگ خوب عرفانی غلبه بر
ظلمت درونی و رها شدن از قید و بند خودی است. فرد غبار تن را می زداید تا ماه جانش تافتن
بگیرد. مرگ خوب عارفانه در بستر دینی این چنین طرح شده است.

مرگ سقراط مصداق مرگ خوب اخلاقی

مرگ خوب اخلاقی را می توان در مرگ جناب سقراط فیلسوف سراغ گرفت. سقراط در میان
مردم خود مبلغ فضیلت و خرد بود. یعنی به مردم می آموخت که تحلیل و خردورزی را بیاموزند
و غایت نهایی تعقل و خردورزی او این بود که روح فرد به فضایل آراسته شود. در رساله آپولوژی
یا دفاعیه افلاطون به تفصیل از محاکمه و دفاعیه سقراط سخن گفته شده است. سقراط متهم به
گمراه کردن جوانان آتن می شود، دادگاه بزرگی دایر می شود و سقراط موظف است که از خود
دفاع نمایند. در آنجا سقراط از تلاش، اهتمام و دغدغه های خود گزارش می کند؛ اما دفاعیه او
مقبول نمی افتد و اعدام می شود. در رساله آپولوژی تحلیل او را از وضعیت جامعه یونانی آن
زمان و رسالتی که او در پیش داشت و اینکه چرا چنان سرانجام نصیب او شد به تفصیل آمده
است و عاقبتی که در کمین او بود اطلاع کامل داشت (افلاطون، بی تا: (ع) - ۲۴).

نکاتی در رساله از این قرار است:

۱- سقراط در آنجا تأکید می کند که وظیفه افراد انجام کار درست است. شما وقتی کار
درست انجام می دهید و ایفای وظیفه می کنید نباید به این توجه داشته باشید که این کار شما به

مرگ منجر می شود یا به زندگی. به تعبیر دیگر مرگ اخلاقی مرگ وظیفه گرا است، مرگ فایده گرا است. او در رساله آپولوژی می گوید: اگر کسی از سقراط بپرسد که مگر تو ابلهی که کاری می کنی که جانت در خطر بیفتد، آن وقت سقراط در پاسخ می گوید که اشتباه تو همین است که گمان می کنی که انسان وقتی کاری انجام می دهد باید در فکر این باشد که پیامد این کار چیست آیا به مرگ می انجامد یا به زندگی. بلکه بر عکس باید در این اندیشه باشی که کاری که می کنم آیا کار درست است یا نادرست، صرف نظر از اینکه به مرگ من می انجامد یا به زندگی من. سقراط می گوید فرد وظیفه گرا نباید از مرگ بترسد و ایشان برای این مدعایش تحلیل فلسفی می دهد (ن.ک: افلاطون، بی تا: ۱۱-۱۲).

۲- سقراط برای مدعایش اینکه به پیامد عمل نباید توجه کرد تحلیل فلسفی می کند. اجمال تحلیل او این است که ما نمی دانیم واقعاً مرگ برای ما زیان آور است یا نه؟ به قول مولوی:

تا کنون اندر حرب بودم ز زیست تو چه دانی مرگ چون عیش است و چیست
(مولوی بلخی، ۱۳ (ص) ۸: دفتر سوم)

زیان مرگ امر محتمل است اما زیان غیر اخلاقی زندگی کردن و بی عدالتی زیستن محرز و مسلم است. لذا من از زیان مرگی که اطلاع ندارم هراسی ندارم؛ شاید دل نگرانی من از آن چیزی است که قطع دارم که زیانبار است و من می دانم که زندگی ظالمانه کردن خلاف عدالت است و چنین زندگی خسران خیز است و این خسران مسلم مرا می هراساند. اما مرگ را نمی دانم شاید به خیرات بیشتری منتهی شود (افلاطون، بی تا: ۱۲).

۳- سقراط از وارونه شدن ارزش ها در جامعه زمان خود گلایه دارد. او می گوید مشکل ما این است که مردم شرم را فرو نهاده اند، شب و روز در پی زر و سیم و جاه و مقام و شهرت می روند. اما مهم ترین کار را که عبارت است از ارتقا و تعالی بخشیدن به روحش و خود سازی کردن را از طریق کسب دانش و فضیلت یکسره فرو نهاده اند. در واقع گرانبهاترین چیزها را مورد بی اعتنایی قرار داده اند و چیزهای بی ارزش و بی (همان).

او می گوید در این فضا خدمتی که از من بر می آید این است که خرمگس وار از پی پیران و جوانان بدوم و به آنها ثابت کنم که بیش از آنکه در اندیشه تن و مال و جان باشند باید به روح

خود پردازند و در تربیت و تعالی بخشیدن به روح خود بکوشند و این حقیقت را برای آنها آشکار خواهم کرد که فضیلت از ثروت نمی زاید بلکه ثروت و همه موهبت های بشری در واقع از طریق فضیلت بدست می آید. سپس می گوید این رسالت من است که با زندگی خودم و با تعالیم و شیوه زیست خودم تلاش می کنم به جامعه خویش تعلیم خرد و فضیلت بدهم اما از جایی شما مانع می شوید یعنی تمام راه های تحول بخشیدن در جامعه به روی من بسته شده است. جامعه به جای می رسد که اخلاقی زیستن در آن امکان پذیر نیست و از آنجا به بعد زندگی ارزش زیستن را ندارد و در این شرایط است که تنها شیوه که فرد می تواند کرامت انسانی خود را حفظ کند این است که عزتمندانه بمیرد و از طریق مرگ خود به جامعه اخلاق و درس فضیلت بیاموزد، وجدان جمع را شرمنده و سرشکسته نماید و شوک اخلاقی بر آنها وارد نمایند تا به خود آیند و متوجه شوند که با سقراط، آن پیام رسان عدالت و اخلاق در جامعه چه کردند. امیدوارم این سرافکنندگی و عذاب وجدان ناشی از کشتن من جامعه را به تکاپو وادارد.

تجلی مرگ عارفانه ابراهیم وار در شهادت امام حسین(ع)

مرگ خوب عارفانه ابراهیم وار را می توان در تجربه شهادت امام حسین(ع) مشاهده کرد. وجه عرفانی شهادت امام حسین(ع) در فرهنگ و ادبیات عرفانی ما همواره مورد توجه بوده است. عارفی مانند مولانای بلخی دقیقاً به شهادت امام حسین(ع) از همین منظر می نگریسته است. یعنی معتقد بود که شهادت سید الشهداء از مصادیق اکمل مرگ خوب عرفانی بوده است. آن شهسوار آزادگی و حریت از طریق تغییری که در مرکز ثقل هستی او رخ داد از زندان رست و همای رستگاری رهایی بر بام جان او نشست. جامعه تشیع همیشه در تجربه دردناک شهادت امام حسین(ع) بر جنبه های سوگ ناک واقعه عاشورا تأکید کرده اند، ولی فراموش نباید کرد که این تجربه برای امام حسین(ع) مرگ خوب و مبارک بود که در قامت شهادت برای آن حضرت تبلور یافت و چه خوش اقبالی بالاتر از اینکه کسی نه تنها خوب بزید بلکه خوب هم بمیرد. چه سعادت برتر از این که او از زندان عالم ناسوت رهایی یابد و به گلستان ملکوت به پرواز در آید. پس نباید جنبه های شادی بخش و روح افزای این تجربه مردن را نادیده گرفت.

روح سلطانی ز زندانی بجست
جامه چه درانیم و چون خاییم دست
چونک ایشان خسرو دین بوده است
وقت شادی شد چو بشکستند بند
(مولوی بلخی، ۱۳ (ص) ۸: دفتر ششم)

در واقع در اینجا بندی گسسته شده، بتی شکسته شده و مرغی از قفس رها شده است، زمان دیدار و لحظه شوق است. از این رو برای عارفان تجربه خوب، غایت پیام شادی بخش را می آورد.

سوی شادروان دولت تاختند
کنده و زنجیر را انداختند
او ز ملکست و کش و شاهنشهی
گر تو یک ذره از ایشان آگهی (همان)

به همین دلیل است که مولانا می گوید اگر از زاویه مرگ خوب عرفانی به شهادت امام حسین (ع) نظر بیفکنیم به خوبی در می یابیم که پیام فرح بخش و پیام وجد و حال در آن نهفته است. درست است که حادثه عاشورا ظاهر تراژیک دارد و درد انگیز است اما ابعاد واقعه بسی فراتر از سویه های سوگناک آن است و نوعی وصال عاشق و معشوق در آن مشاهده می شود وجود دارد. به بیان دیگر در حادثه دلخراش عاشورا چشمان ظاهر بین جز زشتی، تیرگی، قساوت و خونریزی، تلخکامی و مرارت - آن هم در بالاترین حد - چیزی نمی بینند اما چشمان نافذ و باطنی، زیبایی ها و تجلیات حضرت حق را در آن صحنه مشاهده می کنند، آن گونه که زینب کبری (ع) در مقابل طعنه و طنز دشمن نسبت به این حادثه فرمودند: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۱۱۶/۴۵). جز زیبایی چیزی ندیدم. دختر علی (ع) به وضوح می دید که سالار شهیدان حسین بن علی (ع) و یاران عاشق و دلباخته اش در اوج قله فوز عظیم نایل آمده اند و در اعلی مرتبه از قهقهه مستانه شان و در عالی ترین مقام قرب الهی به سر می برند. مولانای بلخی نیز که خود عاشق و دلسوخته بود و به خوبی رایحه عشق و شیدایی را از این واقعه استشمام می کرد و جلوه های عشق را در شهادت امام حسین (ع) که عبارت از حلاوت، شیرینی و سرخوشی باشد با قوه و حس عرفانی خویش بخوبی درک می کرد. شورمندی و ابتهاج در وجود مولانا نسبت به شهادت قدیسان کربلا کاملاً در ابیات نغز و عرفانی اش ریزش کرده است:

| | |
|--------------------------|---------------------------------|
| بلاجویان دشت کربلایی | کجایید ای شهیدان خدایی |
| پرنده تر ز مرغان هوایی | کجایید ای سبک روحان عاشق |
| بدانسته فلک را درگشایی | کجایید ای شهان آسمانی |
| کسی مر عقل را گوید کجایی | کجایید ای ز جان و جا رهیده |
| بداده وام داران را رهایی | کجایید ای در زندان شکسته |
| کجایید ای نوای بی نوایی | کجایید ای در مخزن گشاده |
| زمانی بیش دارید آشنایی | در آن بحرید کاین عالم کف او است |

(دیوان شمس، غزل ۲(ع)۰۲(ص)).

از نظر مولانا شهیدان کربلایی کسانی اند که دوای نوای بی نوایی اند، در واقع به بخت رسیده اند و از کف عبور کرده اند.

تبلور مرگ اخلاقی قدیس وار در شهادت امام حسین(ع)

شهادت سالار شهیدان علاوه بر سویه عرفانی، وجه اخلاقی پررنگی هم دارد که باید آن را از این زاویه نیز مورد بررسی و تحلیل قرار داد. برای روشن تر شدن این بحث لازم است یک دورنمای از نگاه و تلقی انسان ها نسبت به زندگی در این جهان را داشته باشیم. در مجموعه سه دیدگاه در این زمینه مطرح است: برخی به این باورند که زندگی مطلقاً ارزش زیستن را ندارد و یگانه راه رهایی از این زندگی ملال آور، بیهوده و مملو از درد و رنج خودکشی و خلاصی جان از این زندان ظلمت خیز است. افراد چون یونگر، آلبر کامو، کافکا، سارتر، تورگینف، شوپنهاور، نیچه، تولستوی و صادق هدایت نگاه کاملاً بدبینانه نسبت به زندگی داشتند. به عنوان مثال نیچه راجع به زندگی می گفت: «زندگی کردن نابخردی است! اما ما نیز چه نابخردانیم و در زندگی کدام کار نابخردانه تر از این! زندگی رنج است و بس! پس کاری کن که کار تو پایان گیرد، کاری کن که پایان گیرد این زندگانی که رنج است و بس! و آموزه فضیلت تان این باد: « خود را بکش خود را بدزد» (نیچه، ۱۳۸۴: شماره ۲۶ و ۲(ع)/۱۲۴). در جهان شرق، صادق هدایت و ابوالعلا معری شاعر نابینای معروف عرب جزء بد بینان به زندگی بودند. خودکشی صادق

هدایت معلول شدت بینی اش نسبت به زندگی بود. ابوالعلا هرگز تمتعی از این عالم نجست، همسری اختیار نکرد، غذای گوشتی نخورد و نهایتاً وصیت کرد که بر سنگ گورش بنویسند: هذه جناية ابي وماجنيت باحد. این جنایت پدرم بود، اما من به احدی ستم روا نداشتم. یعنی هیچ فرزندی به جا نهدام تا مانند من بدبختی بکشد (سروش، ۱۳(ع)۸: ۲(ص)۳ و ۲(ص)۴). در مقابل کسانی زندگی را مطلقاً و تحت هر شرایطی ارزشمند می دانند و معتقدند که نفس حیات و اصل زندگی ارزش دارد، صرف نظر از هر محتوای که این زندگی بپذیرد خوب و مطلوب است. طبعاً از منظر چنین افرادی مرگ در هر شرایطی ناخواستی و بد است. سخنی را به مولانا نسبت می دهد که ایشان قصه ای را از جالینوس طبیب نقل می کند که جالینوس می گفت من راضیم به این که در این جهان زنده باشم ولو اینکه از مقعد یک استر آویزان باشم و از آن سوراخ و از آن روزن به جهان نظر افکنم. آن شرایط خفت و ذلت برایم بهتر از مردن به شمار می رود. یعنی زیستن به هر قیمتی می ارزد.

آن چنان که گفت جالینوس راد از هوای این جهان و از مراد

راضیم کز من بماند نیم جان که ز کون استری بینم جهان

(مولوی بلخی، ۱۳(ص)۸: دفتر سوم).

مولانا می گوید علتش این است که اینها مثل یک پرنده می باشد که در داخل قفس نهاده شده و قفس در باغ گذاشته شده و اطراف قفس را گربه ها گرفته اند و این پرنده فکر می کند که اگر از قفس بیرون بیاید طمعه این گربه ها خواهد شد و نیست و نابود می شود به همین دلیل حاضرند که به هر قیمتی در درون قفس بمانند.

گربه می بیند به گرد خود قطار مرغش آیس گشته بوده ست از مطار

یا عدم دیده ست غیر این جهان در عدم نادیده او حشری نهان

(همان)

تلقی سوم نسبت به زندگی این است که هرگاه زندگی مزین به زیور اخلاق و ارزش های انسانی باشد ارزش زیستن را دارد، لکن اگر حیات فرد و جامعه ای صبیغه و سویه رذالت ها و دنائت های اخلاقی را به خود بگیرد در آن صورت چنین زندگی فاقد ارزش خواهد بود. انبیا،

اولیاء و عرفا در زمره این دسته اند. این نوع نگاه به زندگی در این دعای امیرالمؤمنین (ع) کاملاً هویدا است: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي» (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۵). حضرت می فرماید: خداوندا اگر قرار باشد چیزهای ارزشمند را از من بگیری اول جانم را بگیر. یعنی اینگونه نباشد که در وهله نخست، صداقت، شفقت، سخاوت، تواضع، عدل و انصاف، مهربانی و عشق ورزی به انسان ها، امانت داری، ایثار و از خودگذشتگی، وفای به عهد، عزت مندی و شرافت انسانی و حقیقت محوری را از من بگیری سپس جانم را بستانی! اگر زیست جهان آدمی از این سجایای اخلاقی عاری و تهی شود آن زندگی بی ارزش خواهد شد و مرگ بر این زندگی شرف دارد.

پس در منظومه فکری و معرفتی انسان های فضیلت مند و اخلاق مدار زیستن به هر قیمتی هرگز نمی ارزد. سقراط می گفت: «سزاوار نمی دانم که آدمی چه در دادگاه و چه در میدان جنگ از چنگال مرگ به آغوش ننگ بگریزد» (افلاطون، بی تا: ۱ (ص) و ۲۰). سیدالشهدا (ع) نیز بارها با تعبیرات مختلف از زندگی ذلت بار بیزاری جسته است و در یکی از سخنانش با صراحت تمام اعلان می دارد: «مَوْتُ فِي عَزِّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلِّ». مرگ با عزت برتر از زندگی با ذلت است. (مجلسی، ۱۴۰۳: ۴۴ / ۱۹۲). همچنین فرمود: عبیدالله ابن زیاد مرا میان زندگی در سایه بیعت ننگین و مرگ با شمشیر خونین منخیر کرده است، سپس فرمود که «هیئات من الذله» یعنی تن دادن به چنین ذلت و خواری از شخص مثل من به دور است.

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

جالب است که سقراط نیز در دادگاه منخیر شده بود میان زندگی توأم با سکوت مرگ بار و رها کردن مردم بخصوص جوانان را در جهل و گمراهی و اعدام شدن. اما سقراط در پاسخ گفت: آنتیان، شما را دوست دارم و محترم می شمارم، ولی فرمان خدا را محترمتر از فرمان شما می دانم، از این رو خرمگس وار به دنبال شما خواهم بود تا نگذارم بر بستر نرم، لطیف و لذت بخش ثروت، شهرت و جاه و مقام به خواب روید و از قافله تربیت و خودسازی تان جا بمانید... از سخن های من آزرده نشوید بلکه به آنها گوش فرا دارید، زیرا بعید نیست که این سخن ها مایه ی

رهایی شما باشند. خواه سخن آنتوس را بپذیرید (یکی از افرادی که سقراط را متهم به فاسد و گمراه کردن جوانان نمود و او را مستحق مرگ قلمداد کرد) و خواه تبرئه ام کنید، در هیچ حال رفتاری جز این نخواهم کرد و لو بارها کشته شوم (افلاطون، بی تا: ۱۲ و ۱۳). امام حسین (ع) و سقراط نسبت به جامعه شان دغدغه های مشابه داشتند و بنیان اخلاق را در میان مردم شان ویران و فروریخته می دیدند. لذا خود را موظف می دانستند که جامعه خویش را از آن انحراف و کژتابی های اخلاقی و دینی رهایی بخشند. امام حسین (ع) خطاب به مردم عصرش فرمود: «وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ (صلی الله علیه وآله) فَإِنَّ السُّنَّةَ قَدْ أُمِيتَتْ وَ إِنَّ الْبِدْعَةَ قَدْ أُحْيِيَتْ، وَ إِنِ اسْتَمِعُوا قَوْلِي وَ تَطِيعُوا أَمْرِي، أَهْدِيَكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ» (طبری، ۱۳ (ص: ۸: ۴/ ۲۶۶) من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا می خوانم؛ چرا که (این گروه) سنت پیامبر را از بین برده و بدعت (در دین) را احیا کردند. اگر سخنانم را بشنوید و فرمانم را اطاعت کنید، شما را به راه راست هدایت می کنم. همچنین در فرازی دیگر از سخنان روشنگرانه اش می فرماید: «الأترون الحق لايعمل به، و الباطل لايتناهي عنه، ليرغب المؤمن في لقاءالله، و انى لا ارى الموت الا سعادة، و الحياة مع الظالمين الا برماً» (ابن طاووس، ۱۳۸۴: ۶۱) آیا نمی نگرید که به حق عمل نمی شود و از باطل اجتناب نمی گردد (در این صورت برای زنده نگهداشتن حق و دوری از باطل) انسان با ایمان (با شهادت خود) مشتاق دیدار خداوند می گردد و من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمگران را جز ناراحتی و رنج نمی بینم.

به هر حال امام حسین (ع) زندگی توأم با عار و ننگ را نه برای خود و نه برای دیگران می پسندید. زیرا آن را منافی با کرامت و شرافت انسانی قلمداد می کرد. در واقع پیام سخنان امام حسین (ع) این است که همانطور که در اقتصاد خط فقر داریم در زندگی هم یک خط ذلت وجود دارد که زیستن زیر آن خط شایسته و در خور انسان نیست و چنین زندگی ارزش خود را از کف می دهد. مهم ترین دغدغه امام حسین (ع) این بود که در جامعه که بی عدالتی از در و دیوارش می بارد، تبعیض و نابرابری ساختاری شده است، افراد به نحو گسترده و سیستماتیک مورد ظلم قرار می گیرند و این ستمگری چنان نهادینه شده که دیگران هم پروای مظلومان را ندارند؛ چنین جامعه ای نظام ارزشی اش واژگون شده و به زیر خط ذلت تنزل کرده است.. امام

حسین(ع) نیز همچون سقراط با جامعه ای سردچار بود که مردم آن به بی عدالتی ساختاری و زراندوزی عادت کرده بودند. بیش از نیم قرن از رحلت پیامبر(ص) نگذشته بود که مسلمانان معیارهای زیست مومنانه و پیامبرگونه را کاملاً فراموش کرده بودند. آن طهارت روحی، ساده زیستی، صداقت، برادری و برابری که در عصر رسالت بر صحابه حاکم بود، جای خود را داده بودند به برتری خواهی عرب بر عجم، موالی بر بندگان، ترویج فساد اداری، فاصله گرفتن اکثر مردم از ارزش های اسلامی، احیای افکار جاهلی، غلبه روح دنیا پرستی، ثروت اندوزی و نوعی اشرافیت در جامعه آن روز. به خصوص هیولای ثروت طلبی، دنیاگرایی و اشرافیت منشی روزافزون خواص و برخی بزرگان واصحاب به نام را در کام خود فرو برده بود.

به عنوان مثال مسعودی در مروج الذهب می نویسد: قیمت املاک خلیفه ی سوم در وادی القری و همچنین جاهای دیگر به صد هزار دینار طلا می رسد علاوه بر اسب ها و شتران بسیار از وی به جای ماند. در باره زبیر می نویسد که علاوه بر کاخ معروف بصره خانه های زیاد در بصره و کوفه و اسکندریه ی مصر ساخت و دارایی او در حال مرگ پنجاه هزاره دینار طلا و هزار اسب، هزار کنیز و غلام و مستغلاتی فراوان در شهرهای مختلف بود. طلحه بن عبید الله یکی از معاریف صحابه در آمد املاک عراق او روزانه به هزار دینار طلا می رسید و به قولی بیش از این بود و در ناحیه ی شراه شام بیش از اینها داشت. عبدالرحمن بن عوف زهری از بزرگان صحابه صد اسب در اصطبل او بسته می شد، هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و چون از دنیا رفت چهار زن داشت و چون فرزند هم داشت طبق موازین کتاب ارث اسلامی یک هشتم مال او را میان چهار زن قسمت کردند، یعنی به هر یک از زنان یک سی و دوم مال او داده شد و همان یک سی و دوم مال عبارت از ۸۴ هزار دینار طلا می شد. زید بن ثابت موقعی که از دنیا رفت آنقدر طلا و نقره از وی باقی ماند که آنها را با تبر شکستند و بر ورثه ی او تقسیم و قیمت بقیه ی دارایی و مستغلاتش صد هزار دینار طلا می شد(مسعودی، ۱۴۰(ص)ق:۶(ص) و (ع)۰). امام حسین(ع) بهتر از هر کس از این حقیقت تلخ(ثروت اندوزی و دنیا پرستی لجام گسیخته)جامعه عصر خود پرده برداشته و فرمود: «الناس عبیدالدنیا و الدین لعب علی السنتهم...» مردم بنده

دنیایند، دین را تا آنجا می خواهند که با آن زندگانی خود را سرو سامان دهند و چون آزمایش در میان آید دینداران اندک خواهند بود».

نخستین بار ابوبکر این قاعده ای را وضع کرد که خلیفه حتماً از قریش است و با این عمل نوعی تبعیض قایل شد و حق حکومت را به یک قوم خاص اختصاص داد که بعد از گذر زمان این تبعیض و بی عدالتی چنان دامن گستر و ساختاری شد که حساسیت جامعه به تدریج نسبت به آن زدوده گردید. عثمان خلیفه سوم آشکارا شایستگان را خانه نشین و ناشایستگان را بر بازوان قدرت سوار کرد و دست به ریخت و پاش بیت المال مسلمانان زد و آن را به قبیله و حلقات خاص خود و عمال بنی امیه بذل و بخشش نمود. این تغییر و تحول فقهتربانی، انحراف آشکار از سیره اخلاقی و دینی پیامبر گرامی اسلام بود و همین انحرافات آن دمل چرکین بود که در قیام امام حسین (ع) سر بر آورد و موجب شد که امت محمد (ص) علیه دردانه و نور چشم پیامبر شان تیغ بر کشند و او را سلاخی نمایند با وجود اینکه از جایگاه و پایگاه ویژه او نزد خدا و پیامبرش خوب می دانستند و خود حضرت نیز آن حدیث نبوی را برای مسلمانان تا به دندان مسلح یادآور شدند که پیامبر (ص) فرمود: «حسن و حسین جوانان اهل بهشت اند» علی‌رغم داشتن شناخت نسبت به نوه رسول الله (ص) مفتیان چون شریح قاضی فتوای قتل او را صادر کردند و مسلمانان آن روزگار در تکه و پاره کردن حضرت از همدیگر سبقت گرفتند تا نزد یزید و یزیدیان به نام و نانی برسند.

همین بی عدالتی، زراندوزی و اشرافیت منشی لجام گسیخته بود که سرانجام ناصالحان و مفسدانی چون یزید بن معاویه که به هیچ اصول اخلاقی و سنت دینی پایبند نبود سکان دار خلافت و رهبری امت اسلامی گردید. امام حسین (ع) در گفتگوی که میان ایشان و مروان والی مدینه که تلاش داشت از حضرت برای یزید بیعت بگیرد یزید را اینگونه معرفی می کند: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبِيِّ، وَ مَعْدِنُ الرَّسَالَةِ، وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ... وَ يَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبُ الْخَمْرِ، قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ، مُعَلِنٌ بِالْفِسْقِ، وَ مِثْلِي لَا يُبَايِعُ لِمِثْلِهِ» (ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ق: ۱۸/۵). ما از خاندان نبوت و معدن رسالت و جایگاه رفیع رفت و آمد فرشتگانیم... در حالی که یزید مردی است، فاسق، می گسار، قاتل بی گناهان؛ او کسی است که آشکارا مرتکب فسق و فجور می

شود. بنابراین، هرگز شخصی همانند من، با مردی همانند وی بیعت نخواهد کرد و سپس به مروان گفت: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ، أَلَسْلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدَ» هنگامی که امت اسلامی به زمامداری مثل یزید گرفتار آید، باید فاتحه اسلام را خواند! (سید ابن طاووس، ۱۳۸۴: (ص) (ص)). امام حسین(ع) به وضوح شاهد بود که جامعه اسلامی تا بدان حد از لحاظ اخلاقی و دینی دچار انحراف و انحطاط شده اند که حاکم آن به عنوان زمامدار و خلیفه مسلمین علناً هوس بازی (زن بارگی)، می گساری و سگ بازی می کرد و خواص نیز چنان زراندوز، طماع و حریص شده بودند که نسبت به چنین حاکم فاسدی که بر آنان حکم می راند ذره ای حساسیت نشان نمی دادند و بالعیان می دید که مسلمانان به طور روز افزون به زیر خط ذلت و خواری تنزل می کردند. در چنین شرایط بود که امام حسین(ع) نقش قدیس وار ایفا کرد. یعنی نخست از طریق اخلاقی زیستن شعله حیات اخلاقی را در جامعه روشن و فروزان نگه داشت و کوشید زندگی خود را مثال مجسم از ارزش های اخلاقی برای جامعه بکند که وقتی آحاد جامعه او را می بیند در واقع شکل تجسد یافته نظام ارزشی خود را ببیند و به یاد آورد. اما از جایی به بعد زیست اخلاقی غیر ممکن می شود و افراد جامعه نمی توانند زندگی کرامت مند داشته باشند، اخلاقی زیستن استثنا می شود، نیکان نمی توانند به سلامت در آن زیست کنند. در عوض، بدسگالان و پست فطرتان اند که چون کف و خس و خاشاک بالا می آیند و بر صدر می نشینند. در این جا است که پیشوای اخلاقی و معنوی مثل امام حسین(ع) هستی خود و عزیزانش را در می بازد و خسران عظیم بر خود وارد می کند به این امید که جامعه خود را از زیر خط ذلت و خواری بالا بکشانند و به حد کرامت برسانند. این مهم ترین رکن شهادت قدیس وار فردی چون امام حسین(ع) است که با نثار جان خود و عزیزانش خیر و برکت عظیم به جامعه می رساند. سالار شهیدان انجام چنین وظیفه اخلاقی را بر مصلحت شخصی مقدم داشت و انجام این رسالت مهم و حیاتی را که بر دیگران مستحب است بر خود واجب دانست و مرگ عزتمندانه را بر ذلت و زبونی ترجیح داد. این از مهم ترین پیام قیام امام حسین(ع) است که زیر خط ذلت نباید زندگی کرد و این پیام منحصر به شیعیان نیست، بلکه هر انسان آزاد اندیش و شرافت مند می تواند با الگو گرفتن از قیام امام حسین(ع) نسبت به خط خفت و خواری حساسیت عمیق از

خود نشان دهد و مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلت بار ترجیح دهد. سید الشهداء و یاران و جوانانش با شهادت خویش و اهل بیتش با تحمل رنج و مشقت اسارت خواستند، این تلنگر را به جامعه عصر خودش بزنند که آنها بعد از گذشت نیم قرن از رحلت پیامبر (ص) چقدر از سنت و سیره اخلاقی پیامبر شان فاصله گرفته اند و تا چه میزان در خشونت و زشتی و ساختار ناعادلانه اجتماعی شان پیش رفته اند که انسان قدیس، نیک اندیش و خیرخواه چون امام حسین (ع)، نور چشم پیامبر (ص) را به راحتی سلاخی کردند و با متفتن شدن از چنین جنایت با آن مقیاس وسیع بلکه وجدان به خواب رفته شان دچار شوک شود، بیدار شوند، به خود آیند و در نحوه زیست و نظام اخلاقی شان تجدید نظر نمایند که بر اساس شواهد مسلم تاریخی شهادت شهیدان کربلا واقعاً وجدان خفته جامعه آن روز بعد از شهادت امام حسین (ع) دچار پریشانی عمیق گردید و خیلی زود پشیمانی ژرف و ملامت آمیز گریبان آن مردم را گرفت و برای رفع جبران خطای اعظم شان علیه ستمگری دستگاه یزید به پا خواستند و تا سرحد شهادت پیش رفتند.

نتیجه گیری

از مباحث فوق نتیجه که دستگیر ما شد به قرار ذیل است:

الف) مقصود از مرگ خوب، مرگی است که بر زندگی دیگران و جامعه تأثیرات مثبت و شگرف از خود بر جا می گذارد، جامعه را از رخوت، رکود و غفلت زدگی می رهاند و روح تازه و معنی به زندگی پیرامونی می بخشد.

ب) برای مرگ خوب مصادیق مختلف می توان برشمرد که در این نوشتار شهادت امام حسین (ع) به عنوان مصادیق مرگ خوب عرفانی و اخلاقی تلقی و تبیین شد.

ج) برای وضوح بخشیدن به شهادت سالار شهیدان به مثابه مرگ خوب عرفانی - اخلاقی به جریان مرگ اخلاقی سقراط حکیم و قصه قربانی کردن حضرت اسماعیل (ع) توسط حضرت

ابراهیم(ع) اشاره گردید که حضرت اسماعیل ذبح نشد و آنکه واقعاً ذبح گردید خویشتن خویش حضرت ابراهیم بود و از این طریق هستی خویشتن را بر مدار هستی خداوند قرار داد.

(د) امام حسین(ع) و عزیزانش به قول مولوی بلخی سبک بالان عاشق و پرنده تر از هر پرنده ای بودند که با شهادت عارفانه شان از قفس تن رheidند، به ملکوت اعلا به پرواز در آمدند و به حضرت معشوق پیوستند. از نقطه نظر اخلاقی نیز شهادت آن حضرت برترین اسوه برای خوب زیستن و خوب مردن انسان ها گردید، اینکه مرگ عزتمندانه بهتر است از زندگی خفت مندانه.

کتابنامه

- ابن اعثم کوفی، محمد بن علی، الفتوح، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۱ق، ج ۵.
- افلاطون، آپولوژی (خطابه ی دفاعیه سقراط)، بی جا، بی نا، بی تا.
- جلال الدین محمد بن محمد مولوی بلخی، کلیات شمس تبریزی، نشر دوستان، ۱۳۸۳.
- _____ مشوی معنوی، ققنوس، چاپ یازدهم، ۱۳(ص) ۸.
- حلبی، علی بن ابراهیم، السیره الحلبیه، بیروت، دارالکتب العلمیه
- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، تهران، انتشارات و چاپ دانشگاه، ۱۳(ع) ۳،
- سروش، عبد الکریم، حکمت و معیشت، تهران، مؤسسه فرهنگی طه، چاپ دوم، ۱۳(ع) ۸.
- سید ابن طاووس، لهوف مترجم: عباس عزیزی، قم، صراط چاپ ششم، ۱۳۸۴
- شهیدی، سید جعفر، پس از پنجاه سال پژوهشی تازه پیرامون قیام امام حسین (نسخه الکترونیکی) ۱۳۵(ص).
- صدر الدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱(ص) ق.
- صدوق (ابن بابویه قمی)، محمد بن علی، ۱۴۱۸ق، معانی الاخبار، قم، موسسه النشر الاسلامی.
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، مترجم: ابوالقاسم پاینده، نشر اساطیر، چاپ دهم، ۱۳(ص) ۸.
- عبدالله محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید، آمالی مفید، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
- گاتری، دبلیو. کی. سی، تاریخ فلسفه یونان، ترجمه حسن فتحی، تهران، فکر روز، ۱۳(ع) ۸(ع).
- مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق، ج ۴۴ و ۴۵.
- محمدی ری شهری، محمد، ۱۳۸۵، میزان الحکمه، تهران، دارالحديث.
- مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، قم، دارالهجره ۱۴۰(ص) ق.

تبلور مرگ خوب در شهادت امام حسین(ع) □ ۳۱

مونتنی، میشل دو، فلسفیدن آموختن و مردن، ترجمه انوشیروان گنجی پور، ارغنون، بهار و تابستان، شماره ۲۶ و ۲(ع)..

نیچه، فریدریش، در باره ی مرگ و مرگ اندیشان، مترجم: داریوش آشوری، ارغنون، بهار و تابستان، ۱۳۸۴، شماره ۲۶ و ۲(ع).

